

ملاحظات درباره عشق

در موقعیت های مختلف و زمان های متفاوت با فرهنگ های گوناگون درباره این پدیده حرف ها زده شده و با این حال انگار که برای ما عشق هر روز مبهم تر می شود. تنها



این واژه مبهم پر تکرار

1- از هیچ چیز به اندازه عشق سخن نگفته اند. اغلب داستان ها، فیلم ها و آثار هنری درباره عشق است. بسیاری از رمان نویسان کاری جز خلق آدم هایی با ماجراهای پرکشش عاشقانه نکردند (که کم کاری هم نیست البته). در موقعیت های مختلف و زمان های متفاوت با فرهنگ های گوناگون درباره این پدیده حرف ها زده شده و با این حال انگار که برای ما عشق هر روز مبهم تر می شود. تنها آدم های پرت و از همه جا بی خبر می توانند عشق را در يك خط تعریف کنند وگرنه هیچ يك از ما نمی توانیم حتی در ده ها صفحه بگوییم عشق چیست.

اما آدمیان - بیشتر آدمیان - در دوره ای از زندگی خود حالی داشته اند که آن را عشق نامیده اند؛ بنابراین با کمترین وضوح و شفافیت معنایی، عشق یکی از پرتکرارترین دغدغه های روزمره آدم هاست.

عشق در گفتار بسیاری از انسان ها آنقدر بزرگ شده است که گویی تنها حقیقت عالم است. عرفا به طور کلی عشق را اساس و اصل دانسته اند؛ حالتی پایدار که گویی در زندگی اگر فارغ از آن شوند، راه خود را گم کرده و از صراط مستقیم خارج شده اند. عشق را برخی آری گفتن به زندگی و شادی بیکران و عده ای دیگر سراسر غم و حرمان می دانند.

متعلق عشق هم همیشه بسیار متفاوت بوده است، عده ای علاقه خود به شغل شان را عشق نامیده اند؛ برای مثال بسیاری از بازیگران، نقاشان، موسیقیدانان و به طور کلی هنرمندان که درباره شغلشان زیاد هم حرف می زنند از عشق به کار خود می گویند؛ حتی در بین آنها هستند کسانی که می گویند «؛با کارمان ازدواج کردیم! گویی که کار آنقدر در زندگی آنها بزرگ شده که جای مسائل مهم زندگی شان را گرفته است.

متعلق عشق خیلی ها فرزندشان است، برخی عاشق خانه، برخی دیگر عاشق پول، برخی عشق شکلات اند و برخی عاشق ساعت های قدیمی. بله عشق آنقدر مبهم است که می توان به اندازه گروه های مختلفی از آدم ها برایش مصداق و معنا پیدا کرد.

2- یونانیان برای عشق دو کلمه مختلف با اسطوره ها و افسانه های عجیب داشتند؛ «؛آگاهیه» و «؛اروس». آگاهیه عشق غیرخودخواهانه به کل بشریت بود و اروس عشق به يك فرد خاص. دلبستگی به محبوب و ازدواج و باقی قضایا در حوزه اروس است و کشته شدن در راه دیگران و نجات آدم ها آگاهیه؛ عشقی که يك انسان به مردم، جهان و بشریت می ورزد. آریستوفان یکی از شخصیت های رساله مهمانی افلاطون معتقد بود اروس به معنای میل به یکی شدن و وحدت با انسان مورد علاقه است و سقراط آن را میل به صور مثالی می دانست.

همین نشان می دهد با وجود تنوع در نظرگاه یونانیان از همان زمان عشق در معنای اروس هم نوعی فضیلت و چیزی بیش از ارتباطی جسمی و جنسی است. اروس، احساسات و عواطف شخصی صمیمانه است، لذا وجه ممیز اروس عبارت است از نوعی کشش و احساس شدید نسبت به يك فرد مشخص که می توان اوصافی از او - و حس خود نسبت به او - را از دیگران متمایز کرد. اما آگاهیه احساسی است که در يك تعریف آرمانی تنها می تواند از خدا بریاید و تلاش انسان تنها می تواند بخشی از آن را در بر گیرد. در آگاهیه همه انسان ها و همه آیات هستی مورد محبت شدید یعنی عشق قرار می گیرد.

در گفتار فلاسفه معاصر خاصه متفکران پدیدارشناس و وجودشناس عشق نوعی زیر و رو شدن وجودی است. نوعی حالت معنی دار که انسان را از اوج ناامیدی، تنهایی و پوچی به معنا می رساند. در این نگاه همواره عشق امری مثبت همراه با شور و مکاشفه است. اما در مقابل تجربه عاشقی در زندگی روزمره با مخاطرات و دشواری های فراوان همراه است.

رضایتی که در تجربه اهل نظر از عرفای اسلامی تا متفکران اگزیستانسیالیست می توان دید چیزی جز دریافت عشق در افقی فرارونده از زندگی روزمره نیست. عرفای ما اغلب عشق روزمره و زمینی را تنها راهی برای عشق الهی دانسته اند و لذا از عشقی که اکثریت خلائق سخن می گویند - در خوشبینانه ترین حالت اگر نگوییم در خیلی از موارد دست به انکار و نقد زده اند - بسرعت عبور کرده اند و به يك تجربه جاودان و بی نهایت رسیده اند. از سوی دیگر، فیلسوفان اصالت وجودی مانند بوبر، هایدگر و... زندگی روزمره انسان

مدرن را در جوامع همسان ساز امروز مسیری به سمت پوچی و تنهایی می بینند که یکی از مهم ترین امکانات نجات از آن عشق است. عشقی که از همه مشغله های عینی ما را دور می کند و از زندگی روزمره به حالت خلسه می رساند تا بتوانیم هستی را فارغ از حجاب روزمره و زندگی ابزاری بنگریم.

3- با همه این اوصاف مثبت متفکران، شاعران و... در واقع تجربه عشق با متعلق مشخص در زندگی روزمره همراه با تلخی ها و دلشوره هایی است که البته رنگی وسوسه انگیز از لحظه های ناب و شاد همیشه همراه آن است. از سویی، خشنودیم از عشق چون ما را به حسی از شعف می رساند؛ حسی از حل شدن در دیگری و از سوی دیگر از عشق رنجوریم چرا که همواره با از دست دادن معشوق، رنج جدایی، تشویش رسوایی پیش چشم دیگران و سودازدگی و اشتباه همراه است. عشق با وابستگی های گریزنپذیرش آزادی هایمان را محدود می کند و ما را وابسته به تمایلات معشوق و محدودیت های مورد نظر او می گرداند. عشق در این نگاه نه تنها مثبت نیست، بلکه پر از عذاب و رنج است.

حال سؤال این است آیا می توان در حالت عاشقی حرف از آرامش زد؟ آیا عاشقی برای ما احساس خوبی از زنده بودن را هم به همراه خواهد داشت؟ شاید شما يك تاجر یا کاسب در زمانه ای از فشارهای اقتصادی و ورشکستگی هستید؛ یا حتی مصرف کننده ای رام و آشنا؛ مثلاً کارمندی که يك روز از خواب بلند می شود و قیمت ماست، پنیر، گوشت و مرغ روزانه اش چند برابر شده است.

شما با این وضع در بده بستان اقتصادی جامعه خود حتی کارمند هم که باشید ورشکسته ای بیش نیستید. یا شاید هم جوانی باشید با دوستان و رفقای بی معرفت و روابطی پر سوءتفاهم که ذره ای آرامش در آنها نیست. ممکن است در روابط خود تحقیر شده باشید، ممکن است با بی معرفتی يك نارقیق روبه رو شده باشید و احساس کنید چقدر تنهايید.

در هر کدام از این حالات، گمشده شما می تواند عشق باشد. دست کم ادعای این نوشته این است که عشق در این وضع می تواند شما را نجات دهد؛ می تواند همان آرامش گمشده شما را بازگرداند. عشق فارغ از احساسات آنی و ناله های شاعرانه، حسی است که در طول زمان ساخته می شود (منظورم این است که عشق در يك نگاه خیلی هم واقعی نیست).

روزها می گذرند و شما کسی را کشف می کنید. خسته به خانه برمی گردید و همسران به شما دلگرمی می دهد. کلافه از حلقه دوستان تان با معشوق خود سخن می گوئید و احساس می کنید او شما را تنها نمی گذارد.

در این حالت وضعی رخ می دهد که گویی می توان آن را عشق نامید. این عشق به شما آرامش و قوت قلب می دهد؛ حتی اگر پیر باشید یا در آستانه بحران میانسالی. آرامش عشق در سایه درک متقابل، احساس تعلق به يك نفر، به يك انسان که شما را می شناسد، خود را نشان می دهد و داروی التیام بخش شما می گردد. آرامشی افزون بر این نیست که در تمام هیاهوی غیر قابل فرار شهرهایمان دلبسته يك نفر و تنها يك نفر باشیم و یکی را کشف کنیم. یکی ما را خوب بشناسد و مدام به ما حق بدهد. او کسی است که در زمانه فشار اقتصادی با ماست و با ما زندگی می کند.

در دوران مختلف به چشم خود عشاق زیادی دیدم. عشق های با شور و اشتیاق که خیلی از آنها نماندند و به نفرت بدل شدند و خیلی از آنها ماندند و برای خود تاربخچه و سند های مختلف پیدا کردند. از همه این تصاویر یکی از ذهنم بیرون نمی رود.

تصویر پدر بزرگ پیرم که در گوشه بیمارستان ناهوشیار و رو به احتضار آخرین ساعات عمرش را طی می کرد. اما مادر بزرگم پیش همان يك چشم پدر بزرگ که می دید می نشست و ساعت ها به او خیره می شد و امید داشت تنها نماند.

عشق پیری را حلاوتی دیگر است و شعر شعرا فقیر از توصیف آن. عشق با ماندن و صبرکردن برای یکدیگر رخ عیان می کند و خدشه ناپذیر می شود. دو نفر به هویتی مشترک تبدیل و در این اشتراك گویی حل می شوند. هویتی فراخ شده و رشد یافته از یکدیگر. عاشقان پس از مدتی شبیه به هم می شوند، شبیه به هم می بینند و شبیه به هم فکر می کنند. فردیتشان در دیگری حل نمی شود، بلکه بزرگ تر می شود به اندازه دو نفر.

عاشقان حتی طعم غذا ها را مثل هم می فهمند؛ غذاهای مشترکی را دوست دارند و از غذاهای یکسانی بیزارند. بله عشق آن است که در میان تمام موجودات عالم دست روی يك نفر بگذاری و بگویی فقط این و دیگر هیچ و آرام آرام شبیه او شوی. عاشق دوستی ندارد جز یکی، همراهی ندارد جز یکی و چه لذتی بالاتر از این انحصار و محدود شدن.

4- عشق بخشی از تجربه روزمره ماست. این را داستان نویسان بیشتر از همه خاصه فلاسفه درک کرده اند. عشق تجربه ای عینی از مجموع حالات و شرایطی مختلف است. مجموعه ای از تمایلات متفاوت. در طول تاریخ، عشق با توجه به فرهنگ و اخلاق اجتماعی تعریف شده است. عشق ها داریم نه يك عشق، عشق فیلم های امروز با عشق فیلم های کلاسیک متفاوت است. عشق فیلم هندی و

فیلمفارسی با عشقی که میثائیل هانکه و کوبریک در پی تعریف آن هستند، فرق می کند.

عشق در لسان اخلاق رسمی و رسانه های وابسته به آن چیزی است و برای خرده فرهنگ های متضاد با اخلاق رسمی که علیه شرایط موجود حرکت می کنند چیزی دیگر. پس عشق و درك ما از آن برآمده از زمینه های فرهنگی است. لذا هیچ نوع تجربه استعلایافته ای از فرهنگ عمومی برای عاشق قابل تصور نخواهد بود. در جامعه ای دینی عشق همیشه با خیر و نیکی و ذات مطلق پروردگار تعریف می شود.

عشق در زمانه اعتراض و انقلاب شکل سراسر متفاوتی پیدا می کند و با آرمان های سیاسی - اجتماعی یا تعلق خاطر به جمع کثیری از مردمان بروز می یابد. شاید ادعای بیراه و گزافی نباشد اگر بگوییم بهترین نوع درك عشق درك رخداد آن در میانه زندگی روزمره با تمام اشتغالات انسان معاصر است. ما نمی توانیم به عشق فارغ از تجربه مدرنیته (یا تجربه تضاد سنت و مدرنیته در جامعه خودمان) و زندگی روزمره ای که درگیرش هستیم بیندیشیم. فارغ از باورهای گذشته و شرایط فعلی جابجایی ها و گذارها و برزخ های اعتقادی، عشق هیچ است. محتوای این واژه خالی را جامع و فقدان های آن پر می کند.

علیرضا نراقی - جام جم